

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بخلاف ما إذا سئلنا بطرفي التقيضين لأن معنى السؤال بالموجبتين بحسب العرف أنه إذا لم

يتصف بهذا اتصف بذلك

مرحوم آخوند در تتمه کیفیت تقریر تقدیم سلب بر حیثیت فرمودند که مساله تقدیم سلب بر حیثیت بنا بر اصطلاح به ارتفاع الموضوع عن طرفی التقيضين است و اثبات موضوع به نحو مرتبه، به این بیان که وقتی که موضوع مقید به حیثیت می شود و متاخر از سلب، معنایش همان لحاظ خود آن طبیعت و ذات است صرف نظر از اشتراط به وجود و صرف نظر از اقتران بوجود چون همانطوری که در روز گذشته عرض شد موضوع یا به شرط وجود لحاظ می شود فرض کنید ما اوصافی که برای ماهیت می آوریم مثل اینکه الانسان متعین، الانسان متکيف، الانسان متکمّم، یا انسان در احد من الازمنه استقرار دارد، یا در احد من الامکنه یا اینکه عوارضی برایش می آید و غیر ذلک، این انسانی که شما عوارضی مثل اضافه و امثال ذلک را برایش می آورید این عوارض، عوارض بشرط الوجود است یعنی بر خود انسان من حیث هو هو مکانیت عارض نمی شود یا اینکه بر ذات انسان که عبارت از جنس و فصلش است، کیف عارض نمی شود، زمان بر او عارض نمی شود اضافه و سایر مقولات بر او عارض نمی شود این انسان به شرط الوجود است وقتی شرط وجود لحاظ بشود آن وقت انسان فی احد من الازمنه است، انسان فی احد من الامکنه است، دیگر در انسان من حیث هو هو در اینجا ملاحظه نمی شود شرط وجود در اینجا هست بعضی اوصافی که داریم این اوصاف عارض بر انسان می شود با اقتران به وجود یعنی به ملاحظه با وجود شما که می گوئید انسان ممکن الوجود است یا اینکه شریک الباری ممتنع الوجود است یا اینکه الانسان به ملاحظه به علت واجب الوجود است خود ماهیت انسان من حیث هی هی نیست. زیرا همانطوری که می دانید در ماهیت انسان من حیث هی هی نه امکان در آن منظوی است و نه امتناع و نه وجوب و نه غیر از این مسائل، هیچ کدام در ذات انسان منظوی نیست بلکه به ملاحظه به وجود است. یعنی در این تصور انسان را با ملاحظه وجود خارجی و در ارتباط با وجود خارجی وقتی که در نظر می گیرید آن وقت می گوئید که ممکن الوجود است. اما خود ذات انسان نه ممکن است نه واجب است نه ممتنع است هیچ کدام از اوصاف وجودی را این ذات انسان ندارد پس بنابراین وقتی که ما اوصافی را بر ماهیت می خواهیم حمل کنیم باید متوجه باشیم چه ملاحظه ای نسبت به این اوصاف

در اینجا می‌شود آیا این وصف، وصفی است که به خود ماهیت من حیث هی هی برمی‌گردد یا اینکه ماهیت به لحاظ وجود برمی‌گردد و همچنین اوصافی را که به ماهیت من حیث هی هی برمی‌گردد، آن اوصاف ذات خود ماهیت نیست بلکه وصف برای ماهیت است مثل اینکه فرض کنید که زویا برای مثلث یا زوجیت برای اربعه و امثال ذلک در خود اربعه زوجیت منظوی نیست شما اربعه را در نظر می‌گیرید بدون زوجیت، بله زوجیت منتزع می‌شود از اربعه این انتزاع زوجیت از اربعه بدون ملاحظه وجود، چه این اربعه وجود خارجی داشته باشد یا نداشته باشد این به اعتبار متکلم است و این اعتبار حقیقی است. یک وقتی تصور نشود که هر جا صحبت از اعتبار شد این یک معنای نسبی و تخیلی است و من در آوردی است. بلکه هر اعتباری یک منشاء حقیقی دارد که به لحاظ آن منشاء حقیقی شما معتبر می‌کنید. این مساله را باید در نظر داشته باشید که بسیار مساله مهم فلسفی و عرفان نظری است که در مساله اعتبار تا یک ریشه حقیقی وجود نداشته باشد معتبر نمی‌تواند از پیش خود هر صفت و هر عارضی را بر موضوع حمل و عارض کند، باید یک منشاء داشته باشد تا اربعه در آن زوجیت نباشد، شما هر کاری هم بخواهید بکنید نمی‌توانید زوجیت را از اربعه انتزاع کنید نمی‌توانید بگویید که حالا امروز من اربعه را زوج قرار دادم، فردا اربعه را فرد قرار می‌دهم به دلخواه من است هر طوری بخواهم در اینجا من این کار را خواهم کرد و ما فعال ما یشاء و قادر بر ما نرید هستیم امروز این کار را می‌کنیم فردا هم آن کار را می‌کنیم به هیچ کس هم کاری نداریم، گفت: دوتا دوتا میشود هفت تا، دست خودمان است دلمان بخواهد می‌گوییم چهارتا، دلمان بخواهد می‌گوییم هفت تا، کسی هم نمی‌تواند حرف بزند! ولی در فلسفه و در عرفان اینطور نمی‌گویند در فلسفه و در عرفان منشاء انتزاع را مدنظر قرار می‌دهند و از سر خود نمی‌آیند یک وصفی را و یک قیدی را منتزع کنند از یک موضوعی و یا محمولی و بعد او را به آن حمل کنند، باید منشاء انتزاع وجود داشته باشد.

همانطوری که در روزهای گذشته عرض شد اعتبار مقام احدیت و مقام واحدیت و همین‌طور سایر صفات، به لحاظ تکوّن یک عینیت خارجی است اگر آن عینیت خارجی محقق نباشد هزار بار شما بخواهید هیچ وقت نمی‌توانید واحدیت یا احدیت یا سایر صفات را بر ذات باری حمل کنید اگر ذات باری وجودش واجب نبود شما واجب را نمی‌توانستید از وجود باری انتزاع کنید بگویید باری که ممکن است، این نمی‌شود، چون در اینجا وجود باری وجود مستغنی از غیر است و وجود باری وجود صمد است و وجود باری وجود اطلاقی است و وجود باری وجود بصرافه است و چون وجود باری حد

ندارد پس بنابراین جنس و فصل ندارد، پس بنابراین علت ندارد، پس بنابراین ممکن نیست، پس واجب است. ببینید این تا يك امری در خارج نباشد شما نمی‌توانید هیچ چیزی را انتزاع بکنید باید این وجود باری به نحو صرافت باشد تا اینکه شما بتوانید حالا که وجود باری به نحو صرافه هست پس بنابراین این اوصاف در آن مرتب می‌شود و این عوارض همینطور بر این وجود باری مرتب می‌شود. در مقام واحدیت اینطور نیست که شما بخواهید تصور کنید که حالا ما يك وجود بالصرافه را فرض می‌کنیم و یکی هم وجود منبسط را آن بسیط را احد اسمش را می‌گذاریم و آن منبسط را ما اسمش را می‌گذاریم واحدیت، آن بسیط را اسمش را می‌گذاریم فیض اقدس این را اسمش را می‌گذاریم فیض مقدس آن را اسمش را می‌گذاریم احدیت این را اسمش را می‌گذاریم واحدیت، نه اینطور نیست. خود این تعیین خارجی که به عنوان وجود باری به نحو اطلاق است، وجود باری هم تعیین دارد خیال نکنید تعیین فقط اختصاص به اشیاء ممکنه یا مبدعات خارجیة مجرده دارد، خود وجود باری هم متعین و مشخص است منتهی تشخیص او تشخیص اطلاق است و تشخیص او تشخیص وحدانی است نه اینکه تشخیص او تشخیص مانع از غیر است و متمایز به حدود و ثغور، نه يك تشخیصی دارد و يك تعیینی دارد که بر اساس آن تشخیص و تعیین تحول خارجی ندارد چیزی که تشخیص ندارد وجود ندارد، چیزی که تعیین بر آن بار نمی‌شود وجود خارجی ندارد منتهی آن تعیین و تشخیص، تعیین اطلاق است، تعیین و تشخیص ما تعیین و تشخیص محدود به حدود ماهوی است، این ذات باری که متحوّل می‌شود به يك امر دیگر یعنی از آن مرتبه بساطت صورتی پیدا می‌کند در عین آن که بساطت را دارد آن گاه ما انتزاع واحدیت می‌کنیم و الا وقتی که خود وجود باری بدون این حیثیت باشد هزار بار هم ما بشینیم با تسبیح واحد واحد بگویم وجود احد تبدیل به واحد نخواهد شد هر چه بخواهیم ما انتزاع بکنیم تا چیزی نباشد که انسان نمی‌تواند مساله ای را انتزاع کند باید يك حقیقت خارجی وجود داشته باشد حتی اگر فرض کنیم که در مسائل اعتباری هم یکی را برمی‌دارند رئیس می‌کنند چندتا را مرئوس می‌کنند، فردا دوباره جا را عوض می‌کنند بالاخره باید افرادی باشند يك نفر را می‌گویند از بین آنها فرض کنید این رئیس این ریاست را به او می‌دهند حالا یا با گل یا پوچ فرض کنید که به یکی ریاست می‌دهند یا با رأی گیری يك نفر را رئیس می‌کنند بر بقیه. جاحز می‌گوید الحمد لله الذی فضل المرجوح علی الراجح یا المفضول علی

الفاضل در مقارنه بين ابوبكر و اميرالمؤمنين عليه السلام می گوید که ستایش خدایی است که آمد مفضول را بر فاضل مقدم کرد خوب خدا غلط کرد که آمد مفضول را مقدم کرد، این دیگر ستایش ندارد این لعن دارد که خدایا تو که آمدی مفضول را بر فاضل ترجیح دادی تو بیخود کردی که آمدی این کار را کردی این دیگر خواسته مسخره کند این آقا، چون جاحز آدم باسواد و عالمی بوده، یا اینکه بالاخره آدم هم خر می شود، خر هم که یکی دوتا نیست حتما خر نباید چهار دست و پا باشد خر دوپا هم داریم ببینید این همه افراد که اینها نمی دانند که چگونه روزشان را به شب بگذرانند و دنبال چه هوا و هوسها هستند، هزار دفعه پایشان می رود توی سوراخ و می شکند دوباره پایشان را می گذارند، بابا خریک دفعه می رود واله این خرها عقلشان میرسد، نمی دانم آن موقع خدا چطوری بود بعضی چیزها را به خرها داده که به آدم نداده این خر وقتی تجربه پیدا کند این تجربه را به کار می بندد بعضی حیوانات هستند که هزار دفعه هم تجربه می کنند، عجیب است اصلا آدم واقعا می ماند. این مولانا ﴿رحمی الله علیه﴾ واقعا چقدر قشنگ می گوید این چشم باز است. ﴿چشم باز و گوش باز و این عمام در حیرتم از چشم بندی خدا﴾ این چشم باز است گوش هم داره ولی دوباره بلند می شود می رود. اصلاً خیل عجیب است. در همین سفر اخیر که ما عمره مشرف بودیم نشسته بودیم شب در مسجد الحرام، من شب قبلش دیده بودم يك بنده خدایی آمد از ایرانی ها بود معمم بود با او کسی نبود از این شرطه ها و پاسبانهای سعودی همراهش نبودند یکی آمد و می رفت نه کسی نگاهش می کردند نه کسی کاری می کرد، همین سرش انداخته بود پایین و خیلی هم ناراحت بود که چرا مورد توجه نیست دید این که نشد، فرداشبش يك دفعه دیدیم چندتا از این طرف و آن طرف از عقب شرطه فلان این همین يك روزه يك دفعه طرح ترور شما ریخته شد که اینها را دنبال خودت راه انداختی آخر اینها برای ترور است یعنی اینها که می آیند محافظت کنند يك وقت سوءظنی، کاری به اینها نداشته باشد قصد بدی نداشته باشد به اینها که اینها را خلاصه محافظت کنند ولو در مسجد الحرام که حتی ممکن است در مسجد الحرام هم قصد تروری باشد، حتما باید يك بیست نفری این طرف و آن طرف آدم را بگیرند تا اینکه انسان در مسجد الحرام با کبکبه بیاید با دبدبه اینکه ارزش ندارد تنهایی بیاید برود این هم شد حج شد عمره!! عمره برای ما بیچاره ها است آنهایی که عمره انجام می دهند آنهایی که دارای مقامات هستند آنهایی که دارای درجات هستند، آنها باید مورد توجه قرار

بگیرند. يك وقت مرحوم آقا می فرمودند این بنرها بود که سوار می شدند اتفاقاً در همین قم هم بود و اتفاقاً یکی بود که آن موقعها ما جواب سلامش را نمی دادیم دیدیم آمده و در چه عالمی، عالمش عالمه!، واقعاً حالا یکی سوار می شود به زور سوارش می کنند چقدر ناراحته، هستند اینطور افراد هم هستند ولی بعضیها نه اصلاً دلشان لك می زند و پر می زند برای اینکه يك دفعه سوار این ماشینها بشوند. خوب بالاخره حفظ جان واجب است، بله ایشان تا يك نگاهی کردند گفتند الی جهنم وبئس المصیر پیدا بود که نیازی به توضیح نداشت. بعد رو کردم به آقا و گفتم آقا شما از این ماشینها نمی خواهی گفت آقا جان ما ارزش ندارد اینها برای آنهایی هست که اینها ارزش دارد جانشان ما کجاییم؟ آنها که جانشان ارزش دارد برای حفظ اسلام حتماً باید اینها باشند، علی کل حال عمره هم همینطور است خلاصه ما در مسجد الحرام روبروی مستجار نشسته بودیم يك دفعه نگاه کردیم دیدیم شلوغ شد آن وقت کنار ما چند نفر بودند دیدیم اینها به جای اینکه قرآن بخوانند آقا توی مسجد الحرام دیگر که نمی آیند بنشینند غیبت کنیم حرفهای لغو و بیهوده بزنیم! آقا بنشینید قرآن بخوانیم، النظر الی الكعبة عبادة نگاه کنید ببینید اینجا دیگر گירתان نمی آید هر مقدار که انسان به این کعبه نگاه کند از آن کیفیت ربط بین ظاهر و باطن، استجلاب آن باطن را برای خودش می کند این توجه، ارتباط دادن نفس است به باطن نه اینکه فقط نگاه کردن وقتی که شما به يك چیزی نگاه می کنی چرا می گویند به زن نامحرم نگاه نکن؟ البته يك نظر حلال است نظر دوم را نگاه نکنی چرا می گویند به زن نامحرم نگاه نکن؟ چون همین که نگاه می کنی خودت را هم می بری جزو آن می کنی نفست را متوجه آن می کنی و خیال و نفس و ذهن همه در آن متمرکز می شود چرا می گویند وقتی که يك کسی دارد می رود اهل شئون و دنیا است نگاهش نکن؟ چرا می گویند وقتی چندتا ماشین دارد از يك جا رد می شود و خیلی شلوغ می شود، نگاه نکن؟ چرا چون می روی توی آن می روی توی این دنیا و این حال و هوا، آنها چندتا ماشین با خودشان راه می اندازند که تو نگاه کنی اگر تو نگاه نکنی، خر هم آنها را سوار نمی کند نه اینکه آنها سوار خر نشوند. این نگاهی که می کنی این نفس خودت را و ملکوت خودت را می بری در ملکوت او لذا تاثیر می گذارد. این که می گوید النظر علی الكعبة العبادة یعنی ملکوت خودت را ببر در ملکوت کعبه هم در توجه به ظاهر این ظاهر وقتی که توجه می کند همراه با آن توجه برزخ، مثال و ملکوت دیگر بسته به اینکه

شخص در چه مرتبه‌ای است هرچه بالاتر، بالاتر وقتی که مرحوم آقا و آقای حداد و امام زمان علیه السلام، ... مگر امام زمان نگاه نمی‌کند به کعبه، امام زمان هم نگاه می‌کند به کعبه او هم که هر سال مشرف می‌شود به کعبه نگاه می‌کند با اینکه تمام ارزش کعبه به وجود امام است و بدون امام کعبه يك کلوخی بیش نمی‌ارزد، کلوخی که با او دیوار می‌سازند وجود امام است که به کعبه ارزش می‌دهد و آن نفعاتی که از جانب ملکوت کعبه بر نفس انسان می‌آید واسطه‌اش امام است، امام نباشد به اندازه سرسوزن هم گیر من و شما نمی‌آید، سرسوزن، يك سرسوزن گیر من و شما نمی‌آید ولی همین امام وقتی که به کعبه نگاه می‌کند چی می‌فهمد؟ چه چیز را درك می‌کند؟ پیامبر وقتی که قرآن را معمولاً ابن مسعود قشنگ قرآن می‌خواند صدای محزونی داشت ﴿ ابن مسعود برایش می‌خواند گریه می‌کرد، این چه چیزی را درك می‌کرد چه چیزی را می‌فهمید؟ آیا همانطوری که ما از اول تا آخر قرآن را هرّی می‌خوانیم و يك قطره اشک هم برایمان نمی‌آید هیچی، هیچی هم حالیمان نمی‌شود، ولی او نه، او گریه می‌کرد او متحول می‌شد او رنگش قرمز می‌شد خلاصه اینجا يك خبرهای هست که ما نمی‌دانیم ولی همین قدر می‌دانیم هست چون دیدیم خودمان، مسائل را دیدیم از بزرگان دیدیم. اسم حج که می‌آمد مرحوم آقا اشک از چشمشان می‌آمد، همینطور می‌نشستند و اشک می‌ریختند، این از حج چه می‌فهمید؟ شما همین را نسبت به امام زمان بالاتر، آن هم همین است شما فکر کردی امام زمان که هر سال حج می‌رود همین طوری است بلند شویم برویم آنجا حالا که بیکاریم بلند شویم برویم آنجا، نه امام زمان هم می‌رود از آن حج استفاده می‌کند منتهی استفاده‌ای که او می‌کند با استفاده‌ای که ما می‌کنیم ما بین الارض و السماء فاصله است هرکی به حسب خودش، استفاده‌ای که ما بکنیم، خیلی استفاده بکنیم حالمان خوب بشود تغییر و تحولاتی در ما پیدا بشود چه بسا مسائلی پیدا بشود و خوابی بینیم دیده شده افرادی که در حج می‌روند خوب در آنجا خوابهایشان فرق می‌کند اینها همه بخاطر آن تأثراتی است که برای اینها حاصل می‌شود از تأثیرات آن امکانه و آن فضاها، خوب امام زمان هم همین است!؟ نه آقا جان در يك عالم دیگری است آن در يك فضای دیگری است آن هم که به کعبه نگاه می‌کند آن هم دارد در آن مرتبه خودش سیرش را می‌کند. - حالا این آقا نشسته دارد شروع می‌کند به غیبت کردن فلان آقا این کار را کرده همین آقای که ما دیشب دیدیم بدون پاسدار، البته پاسدار که آنجا نیست از همین شرطه‌های سعودی

اینها همراهش نبود شروع کرده فلان حرفها فلان یعنی آنقدر بلندبلند حرف می زد می خواستم بگویم ساکت باش اینجا جای این حرفها نیست بلند شو برو بیرون بزن برو توی مسافرخانهات بزن آمده ای مکه نشسته ای در مسجدالحرام غیبت می کنی از این و آن حرف می زنی؟ درست نیست همین که داشتند حرف می زدند يك دفعه همه شد، ما سمت چپ نگاه کردیم دیدیم همان دیشبی دارد می آید ولی با چه هیبتی این مسجد الحرام حالا مسجدالحرام است حالا سه تا شرطه از این طرف و از سمت چپ و راست و از عقب و جلو، حالا درست شد!! آخر هر چیزی زینده اش يك چیز است بالاخره حساب و کتاب دارد کار خدا که مثل ما نیست حساب و کتاب دارد! بعد هم این افراد هم افراد کم کم جمع شدند و این را دارم می گویم که چشم و اینها را نگاه کنید همه ما در خیالاتیم همه مان در او هامیم يك دفعه آقا سی چهل نفر دورش جمع شده بودند، این دیگر مثل دیشب نبود که همینطور کله را بیندازد پائین و بیچاره مثل کشتی شکسته و طوفان زده، نه دیگر با همه خوش و بش و دست تکان می داد و لابد به کعبه هم يك دستی تکان داد مورد لطف قرار داد! بعد دیگر در این موقع رسید اینها تا نگاه کردند فلانی فلانی بلند شو برویم عکس بیندازیم آقا چند نفری آمدند همین هایی که داشتند غیبتش را می کردند! این مردم همین هستند نه به پیششان می شود نگاه کرد نه به ... خلاصه نیششان آنهایی که دم دست هستند شروع کردند عکس انداختن و فلان که با حاجی فلان حاجی فلان مثلا ما در اینجا عکس انداختیم آن هم رفت و بعد آمدند نشستند، دیگر غیبت تمام شد هیچی دیگر عکس انداختند و مساله حل شد گفتم خیلی خوب شد اقلًا حسنش این شد که اینها را از این غیبت کردن در مسجدالحرام نجات داد. آقا با کبکبه و دبدبه بالاخره اینها همه اعتباریات است.

بزرگان آمدند راه را به ما نشان دادند و گفتند قضیه این راه این است که تا آدم رو خدا خلق کرد و آدمیزاد را خلق کند. مردم در یک حال و هوای هستند تو خودت را در آن حال و هوا نیانداز، راه این است و مسیر این است و برو به فکر خودت باش و این خلاصه این قضیه هست یعنی مساله بروبرگرد ندارد و ما هم نباید فریفته اعمال خودمان بشویم، باید مرتب حالات خودمان را چک کنیم و مواظب باشیم بر اینکه به آن مصیبتی که دیگران مبتلا نشدیم به آن مصیب ما مبتلا نشویم والا شکلش تغییر می کند، هیچی امروز این فردا آن هر روز یکی می آید و چند روزی بساط و معرکه ای راه می اندازد و می رود و بعد معرکه را به دیگری می سپارد، ما این وسط گرفتار معرکه دیگران شدیم و از خود غافل.

بروید نگاه کنید ببینید بزرگان چه گفتند توی کتابهایشان واقعاً مطلب را تمام کردند این عبارتی را که ایشان مرحوم آقا نقل کردند از آقای حداد در کتاب روح مجرد این اصلاً برای ما همین یک جمله واقعاً تمام می‌کند مطلب را می‌گویند فلانی گفت که همه رفتند شروع کردند یکی یکی زیرپای افراد را خالی کردن و از دور شما آمدند پراکنده کردند. خوب بکنند، حالا من دارم می‌گویم زبان حال ایشان یک زحمت کمتر یک دردسر کمتر، جهنم خوب این جهنمش را من دارم می‌گویم حالا آنها ادب داشتند مثل ما بی ادب نیستند آنها نمی‌گفتند من می‌گویم به جهنم یک دردسر کمتر یک زحمت کمتر حالا یک خرده، دیگر هم چیزتر بودیم یک حرف دیگر می‌زدیم، چیزهای که خدا خلق کرده گاهی اوقات به درد می‌خورد. درست شد بعد می‌گوید که با آقاسیدمحمدحسین هم صحبت کردند، با او حرف می‌زدند رفیق دارد رفیقش فلانی است او هم در او تاثیر می‌گذارد. آقای حداد فرمودند: اولاً اینکه او کوه است وانگهی او هم رفت که رفتی ما خدا را داریم حالا آقاسیدمحمدحسین هم برود! ببینید فقط همین یک حرف است، اصلاً شما لازم نیست آقای حداد را دیده باشید با صحبت‌هایش مانوس بوده باشید. از این شخص را اصلاً شما نشناخته باشید که این فرد عارف است ولی الهی است، نظیرش در دنیا وجود ندارد نظیرش که هیچی ناخنش در دنیا نیست والا نظیر گفتن غلط است واهانت به اینهاست. اصلاً اینها را ندانید همین یک کلمه - عزیزترین افراد در دنیا مرحوم آقا بودند نسبت به ایشان، بنده این را می‌دیدم خودشان هم آوردند وقتی که ایشان می‌رفتند می‌خواستند برگردند تا یک هفته بعد از مراجعت ایشان، نه آب داشتند نه غذا داشتند اینها را افراد به من می‌گفتند زن و بچه‌شان به من می‌گفتند وقتی که ما می‌خواستیم برگردیم یک طوری ترتیب می‌دادیم که ایشان نفهمد که چطوری از منزل خارج شدیم همه اینها محفوظ. اصلاً قبل از اینکه ایشان بخواهند بیاید از پانزده روز قبل آقای حداد بشارت می‌داد، آن موقع که نامه و تلفن نبود از همان باطن، می‌گفتند آقاسیدمحمدحسین می‌خواهد دو هفته یا بیست روز دیگر، این خانواده آقای حداد منتظر بودند که مرحوم آقا می‌خواهند بروند با تمام اینها ببینید این در چه وضعیتی قرار دارد که می‌گوید آقاسیدمحمدحسین هم رفت که رفت. این در چه استقامت و در چه متانت و در چه استحکام و احکام و اتقانی قرار دارد که فقط و فقط خدا بر همه وجود حاکم است و دیگر هیچی نیست. بقیه می‌گویند ما فقط خدا را داریم ولی وقتی بالا و پایین می‌شود می‌فهمیم که نه بابا قلبی بوده. «ما این خدا را فقط داریم و همه را از خدا می‌بینیم» را خیلی شنیدیم در مدت عمرمان ولی یک مقدار این قضیه این طرف و آن طرف بشود یک مقدار به مساله پایین و بالا برود آن موقع که وفاق توقع ما پیش می‌آید باید انسان همه را از خدا ببیند، خدا کمک کرده است، خدا اینطور ... ولی



همین که یک مقدار قضیه خلاف میل ما بشود فحش از اول تا آخر را می‌گیریم به بالا و پائین همه و چنان به همه چی شد بابا؟! تو که می‌گفتی خدا یک دفعه چی شد صبر کن بابا! یکدفعه همه چی را می‌ریزد دور. اما این می‌گوید نه آقاسیدمحمدحسین رفت که رفت. اتفاقا اگر ما باشیم گاهی اوقات ممکن است یک همچنین مطلبی کسی بگوید به آدم بر بخورد فرض کنید پدر آدم بیاید به من بگوید آقاسیدمحمدمحسن هم رفت که رفت پس ماندیم چه؟ ای بابا می‌نشینیم با خودمان فکر می‌کنیم مثلا چیز دیگر هم می‌توانستید بگویید، ولی همین مطلب را که انسان می‌شنود باید بر اعتقادش اضافه بشود باید بر استقامتش اضافه بشود باید بر این اطمینان اضافه شود. باید بفهمد که راه کجاست؟ بفهمد که صدق کجاست؟ بفهمد که حقیقت کجاست؟ این مطالب می‌آید و آن حقیقت را برای انسان نشان می‌دهد بابا اینجاست، بقیه نه دنبال این هستند تا رفت می‌رود خانه اش فلانی چی شد؟ دلت از ما گرفته؟ - نه در مسائل شخصی مسائل شخصی خوب آدم می‌رود از دل درمی‌آورد - ولی مساله یک مساله اعتقادی و کلی است رفت که رفت نه خوب نیست بعد می‌فرستد دنبالش بگوید بیاید این خوب نیست برود وزنه‌ای است الان دارد می‌رود وزنه‌ای است این طرف ترازو می‌آید پایین در مقابل آن طرف و ترازو سنگین تر می‌شود آن طرف، شما سلوک باسکولی نشنیده بودید ما شنیدیم که باسکولی هم داریم کم و زیاد دارد این مساله اینها همه اش به خاطر چه است؟ این همه اش بخاطر تخیلات است ما در تخیلات هستیم و آن خیالات است که ما را به این سمت و به آن سمت می‌کشاند. بی‌خود نمی‌شود.

منشاء انتزاع باید وجود داشته باشد تا انسان بخواهد یک چیزی را انتزاع کنید این قاعده قاعده‌ای است که همه جا این مساله به درد می‌خورد یعنی اصلا زندگی انسان، تفکرات انسان، معاشرت انسان بر اساس اعتباراتی است که آن اعتبارات به اعتبار معتبر از یک منشاء انتزاع این نشات می‌گیرد. گرچه آن منشاء انتزاع یا منشاء انتزاع نفسی است یا منشاء انتزاع خارجی است یعنی یا در خارج چیزی وجود دارد یا انسان خارجی را برای او قرار می‌دهد یعنی خود انسان می‌آید یک خارجی برایش درست می‌کند می‌گوید فلانی این است پس قضیه اینگونه است. می‌گوییم اقا فلانی این نیست. یعنی این نفس خودش را به آن وجود خارجی می‌دهد و او را متصف به این می‌کند حالا که این نشد پس من این کار را می‌کنم اینجاست که انسان اگر منشاء انتزاع خارجی نباشد انسان باید برود سراغش و خودش را درست کند تا اینکه آن اعتباریات و آن منتزعاتش منتزعات صحیحی باشد.

واقعا این دروس فلسفه و عرفان، بخصوص فلسفه واقعا اینها عجیب تحولاتی در ذهنیات

انسان اینها بوجود می‌آورند و واقعا کسی بخواهد این فلسفه را جامه عمل بپوشاند. یعنی چنان فلسفه انسان را در چهارچوب و نظام درمی‌آورد که بر همه آرائش تاثیرگذار خواهد بود بر فقہش، بر مسائلش، بر اداره‌اش، بر مدیریتش، بر تدبیرش بر همه امور، کیفیت نظراتش، مگر اینکه یکی بخواهد همینطور سطحی بخواند و بعد هم فقط همین نفس ممارست با این مطالب مدنظرش باشد این چندان نمی‌تواند بهره ببرد.

تلمیذ: در مساله زیارت امام که فرمودید ظاهر و باطن و قرب و بعد ندارد، پس زیارت برای چیست؟

استاد: خوب آن مساله نفس و تعلقات نفس آن سر جایش است تعلق نفس يك تعلق الهی است که خدا قرار داده. همانطوری که آن حضور معنوی در اینجا هست خود ظاهر هم خودش دارای تاثیر است چرا ما به زیارت امام رضا می‌رویم؟ خوب امام رضا همین جا هم هست، رفتن خدمت حضرت و قبر حضرت را زیارت کردن و بدن حضرت را از نزدیک زیارت کردن این توجه خود همین موجب انقلاب و تحول انسان می‌شود همین که آدم می‌رود و خودش را در کنار او احساس می‌کند در واقع بدن نیست آن ظاهر از آنجائی که خودش مرتبه‌ای است از مراتب حضور از آن نظر نه جنبه خاکی جسمیت چون خود ظاهر يك مرتبه از مراتب حضور است و در کنار حضور، ظاهر آن روح تعلقش بیشتر است به شخص. سیدالشهدا که در شهادت حضرت علی اکبر می‌گوید که علی الدنيا بعدك العفی برای چی است؟ مگر حضرت نمی‌دانند که خودشان يك ساعت دیگر دو ساعت دیگر خودشان می‌روند مگر خودشان نمی‌دانند که این الان به چه جاهایی دارد می‌رسد به چه مقاماتی دارد می‌رسد با این وضعیت همه را می‌داند از حضرت يك سرسوزنی هم مخفی نیست ولی دیگر تعلق ظاهر هست یا نه؟ بالاخره شما بچه‌تان را در این وضعیت ببینید ناراحت نمی‌شوید؟ بالاخره این تعلق ظاهر که لازمه خود ارتباط نفس است با این دنیا و گرنه در آنها هست و بیشتر هست این اتفاقا در این تعلق اولیای الهی قویتر هستند و لطیف‌تر هستند مثلا آنقدری که يك بچه‌های ما که می‌خورند زمین در زمان مرحوم آقا ما آنقدر ناراحت نمی‌شدیم که ایشان ناراحت می‌شدند یا يك اتفاقی می‌افتاد برای ما عادی بود ولی ایشان تحت تاثیر قرامی گرفتند چرا اینطور شد چرا فلان شد. یا اینکه يك چیزی از ما می‌خواست مثلا بچه کوچک بود آنها هم راهش را خوب یاد گرفته بودند تامی دیدند از ما بخاری بلند نمی‌شود می‌رفتند سراغ

بابابزرگشون بستنی، آب نبات می خواستند خوب ایشان هم می گفت بروید برایشان بخريد و این جنبه، جنبه پدربزرگی نیست آن جنبه رأفت است، این را حتی در غریبه‌ها هم می دیدم حالا نه نسبت به بستگان ایشان نسبت به غریبه‌ها این جنبه قوی تر و به نحوی که برای ما موجب تعجب بود و بعد حتی این مساله بالاتر می رود و نسبت به افراد بزرگ هم این مساله پیدا می شود. و مسائلی که برای بزرگسالهای غریبه‌ها ما می دیدیم گاهی اوقات این طرف و آن طرف می رفتیم با ایشان يك چیزهایی که مشاهده می کردیم ناراحتی‌هایی که برای بزرگ است بچه بزرگ است، زن بزرگ است، پیرمرد است، فلان است آنقدری که ایشان می دیدیم تحت تاثیر قرار می گرفتند ما حالا يك مقدار ناراحت می شدیم ولی می دیدیم اصلاً ناراحتی ایشان اعتباری و تصنعی نبوده است اصلاً جدی و وضعشان به هم می ریخت اصلاً به طور کلی وضعشان به هم می ریخت در این قضیه يك مساله عجیبی من از ایشان يك دفعه دیدم خیلی عجیب خیلی عجیب ایشان بیمارستان قلب بودند البته از سی سی یو به بخش آمده بودند من بودم با ایشان، من در سی سی یو خیلی نمی رفتم در بخش بودیم يك روز يك عده‌ای آمدند، هر روز این دکترهای بیمارستان خوب با ایشان آشنا بودند و می آمدند دکتر اعتمادی، دکتر بیرجندی، دکتر افروز دوست، دکتر زادهوش اینها می آمدند دکتر فیض آن هم دکتر قلب بود یا کلیه، دکتر افشار، دکتر خوارزمی اینها می آمدند و اینها هم مختلف بودند سلیقه‌هایشان مختلف بود يك روز دکتر فتاحی آمد - دکتر فتاحی بعد نماینده مجلس شد هم خودش هم خانمش اتفاقاً هم هر دو آدمهای خوبی هستند مخصوصاً خانمش آن هم زن، زن خوبی است آمدند بعد دکتر فتاحی جراح قفسه سینه بود، از دکترای متدین بیمارستان قائم بود اینها آمدند و مرحوم آقا روی تختشان نبودند آمده بودند روی صندلی نشسته بودند اینها آمده بودند ایستاده بودند چون صندلی نبود، ایشان گفت که فلان آقا که الان فوت کرده آن شخص عضو قضایی بوده ولی الان دیگر مرده، ایشان حکم داده است و نوشته است که جنین‌ها را می شود تا قبل از چندماه سقط کرد و اشکالی ندارد! و حکمش هم آمده به بیمارستان و به همه داده اند و منتهی در سطح عموم پخش نشده فقط به دکترها و بیمارستانها داده ایم ایشان گفتند جداً ایشان يك همچین کاری کرده؟ گفتند بله، من يك دفعه دیدم ورق برگشت ایشان رنگش قرمز شد و رگهای گردن متورم شد. گفتم خدا خیرت بدهد چه وقت گفتن بود؟ عکس‌العمل ایشان را خوب ما می دانستیم ایشان رنگش قرمز شد این رگهای گردنشان

متورم شد و گفتند من در روز قیامت با دست خودم این مرد را در قعر جهنم خواهم افکنند! گفتیم حسابش رسیده شد، با دست خودم در روز قیامت این مرد را در قعر جهنم خواهم انداخت. من فهمیدم مساله چیست؟ که چرا ایشان اینطو تغییر کردند، مساله ای نبود که این آمده يك حکم خلاف شرع داده است نه مساله این بود که ایشان در آن موقع تمام این جنین های که بواسطه این حکم همه سقط می شوند را با خودشان مرتبط می دیدند. این دیگر يك عالم دیگری است که ما نمی دانیم، التفات می کنید چه دارم عرض می کنم ما اینها را نمی فهمیم ما این مسائل برایمان قابل هضم نیست ولی ایشان در آن موقع تمام این جنین ها که از این حکم به بعد اینها می بایستی يك انسان بشوند به دنیا بیایند زندگی کنند، لا اله الا الله بگویند، عمرشان را سپری کنند، به آن مراتبشان برسند چه بسا بعضی از اینها به مراتب کمالیه می توانستند راه پیدا کنند، تمام اینها همه مضمحل و همه باطل و همه محو و همه نابود شدند این قضیه باعث شد که ایشان اینقدر به هم بریزند و به طور کلی حالشان به يك همچین چیزی بشود. فعلا که آن آقا جایش خیلی عالی است. مشخص است مثل اینکه آقا به وعده شان عمل کرده از این کار اولیا خیلی باید ترسید، آدم حواسش باید باشد پا روی دم شیر نگذارد که خلاصه این شیرها، فیل می اندازند. این جهت قضیه و این ربط با این مساله را من از ایشان در طول حیاتشان گاهگاهی مشاهده می کردم در موارد مختلف، اصلاً ربطی به قوم و خویش هم نداشت، اینها باید زمام دار شریعت باشند این اصل است. همه ما در تحیلاتیم در اعتباراتیم، لذا از این نقطه نظر تعلق نفس اتفاقاً آنها هزارها برابر از ما قویتر می شوند هزاربار دقیق تر و حساسیت بیشتر دارند.

تلمیذ: روایتی را مرحوم آقا در ملکوت نماز آورده اند که شیطان به فرد ساجد میگوید سجدت و ... عصیت، آیا در اینجا غبطه هم می خورد؟

استاد: خوب البته تا يك احساسی در ما نباشد که این حرف را نمی زند این انتصاب این مساله به خودش حکایت از يك واقعیت درونی می کند چون به خودش دارد می گوید فرض کنید سجدت خوب این مساله ای است که به او برمی گردد. ولی اینکه می گوید عصیت، این يك وضعیتی است که دارد می بیند خودش بالاخره محروم شده از این به واسطه این استکبار و استکبرت ام کنت من العالین این بواسطه این محروم شده و لذا درك مساله - یا بطور صحیحی ادراك مساله چون ما درك نداریم ادراك

داریم به غلط درك آمده - این مساله شعورش برای شیطان يك امر مسلم است منتهی وضعیت شیطان يك وضعیتی است که همین الان این حیثیت حتی دراو هست یعنی اگر حتی همین الان هم این آدم را خدا دوباره درست بکند دوباره شیطان همین استکبار را می کند و همین ادراك را دوباره دارد و همین شعور را دارد و همین عدم سجده را دوباره انجام می دهد و دوباره همین مهلت را از خدا می خواهد و می گوید که حالا که اینطور شد پس ما خلاصه شروع می کنیم به اغوای بقیه یعنی خودمان که به يك جایی نرسیدیم و به نان نرسیدیم بقیه را هم از نان خوردن می اندازیم یعنی يك همچین مرضی دارد این جناب شیطان که نه خودش می خورد نه می گذارد بقیه بخورند. منتهی يك وقتی شخص نمی فهمد این الان نمی فهمد و جامد است ولی وقتی که می فهمد و به آن چیزها پی می برد مراتب را درجات را پی می برد و نظیر این روایات هم زیاد است پیغمبر وقتی که به دنیا آمدند شیطان همه را جمع کرد و گفت ...؟ استغفار وقتی آمد شیطان چه کرد؟ امیرالمؤمنین فرمودند من این صدای رنین شیطان را می شنیدم که اظهار یأس می کرد و رنین به معنای همان رنّه است که از نفس برای یأس و لهف یعنی آن حالت یأسی که برای انسان به واسطه عدم دسترسی به متوقع خودش پیدا می شود که می گویند و الهفاه که یعنی مایوس از دسترسی به امیال خودش شده، اینها همه حکایت از آن جهت دو حیثیت مخالف می کند که این یکی حیثیت، حیثیت ادراك آن مراتب است حیثیت دوم حیثیت ذاتی است که ذات خراب است و آن خلاصه در مقام استکبار خودش باقی می ماند این دو جهت هست. این دو جهت در ما هم هست همین دو جهت در ما هم هست اینهایی که چشم نداشتند ببینند که اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام دور امیرالمؤمنین هستند مگر چقدر بودند؟ ده نفر پانزده نفر بیست نفر این ده پانزده تا را نمی توانستند ببینند. بابا شما يك لشگرید! حالا ده تا هم دور علی باشند ده تا را هم نمی توانستند ببیند مدام مسخره می کردند يك چیزیش می شود. از يك طرف می فهمید که خبر اینجاست این را می فهمد اگر بفهمد خبری نیست دیگر مسخره نمی کند. می فهمد که اگر خبری هست اینجا پیش علی این خبر است و آن طرف هم ابوبکر و اینها همه طبل تو خالی هستند ارزشی ندارند اینها، این را می فهمد از يك طرف به خاطر نفسانیات می گوید خوب بلند شو برو؟ می گوید نمی روم یعنی این دو جنبه را خود ما هم داریم همه مان داریم خوب بالاخره انسان از این مسائل بیرون بیاید و با کلیه کارش يك طرفه بشود والا همه داریم فرض کنید در

همین جریاناتی که پیش آمده بود و مرحوم آقا در کتابشان نوشته اند آنها رفتند و برای خودشان يك عده‌ای و دارودستکی تشکیل دادند خوب دیگر به این طرف چه کار دارید؟ خوب رفتید دیگر چکار به این طرف دارید؟ نه یکی یکی بروید خانه او، او را بکشید. خوب خودش دارد می‌فهمد یا می‌آید یا نمی‌آید، خوب تو چرا بلند می‌شوی خانه او، هی زنگش را فشار می‌دهی که آقا چرا دنبال حسن و حسین می‌روی؟ چرا فلان می‌کنی؟ اینها سنی هستند، اینها روضه توی خانه هایشان نمی‌خوانند، اینها قبر ابوحنیفه و شیخ عبدالقادر و تهتهای غیر واقعی، به بنده خدا آقای حداد چه تهتهایی می‌زدند، بابا اقلاً يك چیزی بگویند که بشود توجیهش کرد آقای حداد سر قبر ابوحنیفه رفت؟ او که از کربلا به زور بیرون می‌آید آن وقت بلند شود برود قبر ابوحنیفه! واقعاً آدم وقتی چیزهای بعد را دید بابا صد رحمت به آنها. نشستند هی تهمت زدند چی هستند اینها؟ برای چی؟ به چه خواستی تو می‌رسی؟ به چه توقعی می‌رسی؟ توقعت چیست؟ خیلی خوب تو راهش را پیدا کردی شما نیاز به استاد نداری و به توحید رسیدی و به همه مراتب رسیدی نوش جانتان مبارک، ما به کار شما کار داریم؟ خوب بفرما برو دیگر چرا بلند می‌شوی هی می‌روی یکی یکی زیرپای این زیرپای می‌نشینی افرادی بودند در آن موقع می‌رفتند و حرف می‌زدند و بار این طرف را زیاد می‌کردند می‌گویند آقا فلانی این را می‌گوید بابا به خدا دروغ است تهمت است. این مال چی است؟ این بخاطر این است که خودش می‌فهمد دروغ است منتهی این دروغ را بر خودش هم می‌خواهد مخفی کند، اگر نفهمد دروغ است یا راست است خوب سرش را می‌اندازد می‌رود، اینکه می‌روی سراغ این سراغ آن مال چی است؟ يك بنده خدایی بود با ما مدتها بود ارتباط نداشت البته سابق ارتباط داشت ولی تا حدود هفده یا هیجده سال ما دیگر ایشان را اصلاً ندیدیم تا اینکه یکی دو سال اخیر ارتباطی پیدا شد و بنده خدا به ما هی اظهار محبت و اینها می‌کند. يك دفعه اخیراً به من تلفن زد گفت آقا يك چند نفری آمدند خانه ما، ما را هدایت کنند گفتم خوب چطوری هدایت کردند؟ گفت اول شروع کردند به تو فحش دادن، به آنها گفتم احمقها اگر می‌خواهید هدایت کنید آخر این رسم هدایت است؟ بلند شوید بروید گم شوید! حالا هی من می‌خندیدم می‌گفت چرا می‌خندی؟ بگذار بگویم، گفتم نمی‌خواهد بگویی، این بابا را که من که هیجده سال بود که ندیدمش و من هم که نرفتم سراغش خودش آمد سراغ من نه اینکه من بروم سراغش، ولی شما نگاه کن، او آن وقت

این حرف را به او زده گفته این بیست سال شما کجا بودی؟ چرا الان پیداتون شده؟ خودش اتفاقا آدم اهل بحث است همه را چنان مالونده که دست از پا درازتر از خانه اش بیرون رفتند. ایشان هم پزشک خبره‌ای است و هم اینکه از نظر سواد اهل درس و مطالعه است و در دانشکده هم درس معارف می‌دهد گفته بابا آن که نیامده، من رفتم سراغش و تازه به عبارتی گفته تو خیال می‌کنی رفتن من همینطوری بوده؟ من وقتی کتابش را مطالعه کردم وقتی کتاب اول و دوم را مطالعه کردم دیدم ایشان يك مطالبی را گفته است... تو خیال می‌کنی ما همینطوری رفتیم و تازه اینکه او ادعایی ندارد به آنها گفته ایشان در عرض دو ساعت يك کلمه به من نگفته است، فقط رفتیم سلام علیکم حالتان خوب است. شما دنبال چی می‌گردید ایشان که این حرفها را به من زده شما آمدید دارید این حرفها را به من می‌زنید شما خیال می‌کنید من گاوم من خودم سیصد دفعه آقا را تستش کردم شما خیال می‌کنید همینطوری بوده بله ما حرفی نداریم ولی می‌آئیم آنجا جلوی شما صحبت می‌کنیم و بحث می‌کنیم اگر ثابت شد ما می‌پذیریم، دیدیم سرشان را انداختند پائین آن آقایی که وضعیتش آنطور است او که سنش شصت سال است آمده مالوندش به سینه دیوار چسبانده آن وقت دیگر بقیه افراد که جای خود دارند درست شد. گفته همین يك کار شما ببینید همین يك کار شما دلیل بر بطلان است شما بیست سال کجا بودید؟ شما بیست سال سراغ من آمدید چرا الان پیداتون شد؟ آدم باید فهم داشته باشد فکر داشته باشد و فکر داشته باشد تو که الان می‌گویی ما الان نیاز نداریم ما آقای انصاری را دیدیم همه چی ایشان را برای ما تمام کرده بسیار خوب برو جلسات را تشکیل بده، دیگر هی رفتن و هی سراغ این رفتن و سراغ آن رفتن این چه انگیزه‌ای است این همین است می‌داند اینجا يك خبری است اگر خبری نبود ولش می‌کرد می‌گفت بگذار برود چون می‌بیند يك خبری است و این هم از نظر نفسانی نمی‌تواند خودش را رها کند از نفسانیت و برود اینجا، این نفس شروع می‌کند به بهم ریختن و اینکه حالا به این ضربه بزنیم او دنبال انتقام گرفتن از جهل خودش است داره الان از جهل خودش انتقام می‌گیرد یعنی این جهل باعث شده است که این به جهل نسبت به راه علم دارد که حقیقت اینجاست او هم می‌گوید در باز است بلند شو بیا او که نمی‌گوید در بسته است آقای مطهری بلند شد رفت پیش آقای حداد برگشت و گفت این سید محبی است آقای کرمانشاهی او رفت گفت ما هرچی سوال می‌کنیم گفت دارد جواب می‌دهد هرکی پیشش

رفته در آن افرادی که می آمدند و ایشان صحبت می کردند می گوید فرد يك فرد غیرعادی است در را هم که نبسته ایم در باز است خوب بفرمائید بیاید صحبت کنید بحث کنید اگر ما محکوم شدیم خوب بلند شوید بروید این حرف ما است تو که يك همچین وضعی را می بینی آقاجون بجای اینکه بروی زیرآب این و آن را بزنی، بجای آن بلندشو برو جلوی بقیه زیراب این را بزنی دفعه همه را راحت کن، يك مناظره راه بیاندازد زیرابش را بزنی، بیست نفر نشستند و دیگر نمی تواند حرف بزند، اما آنجا دیگر این حرفها نیست یکدفعه همه چیزشان می رود هوا! وهباءً مثورا می شوند. لذا چکار می کند؟ از این پشت می آید آن یکی را برویم ببینیم آن یکی را برویم از آن طرف رد کنیم این یکی که از این در آمده خوب فلانی هم آمده آخیش یکی کم شد آخیش دلان خنک شد يك نفر کم شد، ولی نه امیرالمؤمنین می نشیند توی خونش همه رفتید بروید احمقها اگر من دلم می سوزد بخاطر دین خود شما دلم می سوزد بخاطر عاقبت خودتان دلم می سوزد. بروید همه تان دنبال ابوبکر! من هم می روم توی خانه می نشینم يك بیل دست می گیرم فردا می روم بیل می زنم قنات می کنم کارهای زراعتی دنبال کارها و اشتغالات علمی می روم قرآن را جمع می کنم به قرآن حاشیه می زنم، شرح می کنم و کارهای علمی کارهای به اصطلاح علمی ام را اینطوری انجام می دهم. لذا این افرادی که رفتند یکی یکی آمدند خدمت امیر المومنین علیه السلام اول سه چهار نفر بودند بعد در عرض چندماه تقریبا حدود چهل نفر جزء حواریون امیرالمؤمنین بودند و فهمیدند که اشتباه کردند. بالاخره مراتب ایان افراد و فهم افراد مختلف است، مراتب فهم افراد فرق می کند، بالاخره این هست کاریش نمی توان کرد. این الان نه می تواند برود آنجا و نه می تواند از فهمش دست بردارد، شیطان هم همینطور آن وقتی که بنده سجده می کند آن کیفیت اتصال سجده را احساس می کند شیطان خیلی دقیق است. قشنگ میزان و مرتبه هر شخص را می داند. که چقدر این شخص جلو رفته چقدر عقب رفته است چقدر نزدیک است و خیلی عجیب اینکه چطور خدا به او همچین قدرتی داده که در برزخ و حتی ملکوت انسان هم می تواند این نفوذ کند خیلی حتی برای بزرگان که قبل از اینکه به آن مقامات اخلاص و اینها برسند و به خلوص مبدل بشود برای آنها هم حتی شیطان هست در همان جا هم هست، در همان جا که حتی حجابهای ظلمانی به حجابهای نور تبدیل می شود در آنجا هم هست حتی تحرق ابصار القلوب حجب النور فتصل الی معدن العظمه در آنجا هم



ما حجابهای نوری داریم یعنی خیال نکنید شیطان فقط انسان را به عرق و ورق و شطرنج که دیگر حلال شده اینکه دیگر شیطان نیست، عرض کنم به این چیزها دعوت می کند نه شیطان يك موجودی است که این فقط و فقط کارش به توحید کارساز نیست فقط. مادون توحید مادون توحید حتی هرچه از مظاهر جمال هم می خواهد باشد که در چهارچوب حجابهای نور قرار دارد آنجا هم راه دارد، یعنی حورالعین را می آید بغل آدم می گذارد تا آدم را از توحید باز بدارد. حالات خوش و جذبات و جلوات را برای انسان می آورد می آید که آدم را از آن توجه به این مطالب انسان را منصرف کند و دل بسته کند، مقامات و خوارق را برای انسان می آورد تا اینکه انسان نتواند به توحید توجه کند واقعاً غیر از اینکه در اینجا توحید و عرفان بیاید به داد آدم برسد هیچ چیز نمی تواند هیچ چیز نمی تواند يك بنده خدایی بود می گفت ما با يك فردی که از اهل معنا بود از شاه عبدالعظیم راه افتادیم آمدیم قم خودش برای من تعریف می کرد الان آن شخص فوت کرده است می گفت يك دفعه به ما گفت می آیی برویم قم؟ آمدیم و یکی ما را سوار کرد از همان حضرت عبدالعظیم ﴿در همان زمان شاه﴾ هی این دست می کرد از توی جیبش هی پانصدتومانی به این راننده می داد يك مدت می گذشت يك ربع بیست دقیقه يك پانصدتومانی می داد، گفتیم او که از این تقاضایی نکرده، به راننده هی يك پانصدتومانی درمی آورد دوباره بیست دقیقه دیگر می گذشت دوباره يك پانصدتومانی يك ربع دیگر می گذشت گفتیم چقدر این آقا پولداره؟ پانصدتومانی زمان شاه با پانصدتومانی الان خیلی فرق می کند الان با این يك شکلات هم نمی دهند. با پانصدتومانی زمان شاه يك گوسفند می خریدند بنده خودم بودم بنده خودم بودم و دیدم که يك پانصدتومانی پدر ما داد يك آقای حاج تقی مسچی بود رفتند آنجا با بعضی از آنها که الان هستند رفتند يك گوسفند آوردند در منزل ما به وزن هفتاد کیلو، گوسفند هفتاد کیلوی در زمان شاه پانصدتومان قیمت داشت بنده خودم دیدم و الان با آن چقدر می شود گوشت خرید؟ نمی دانم يك بند انگشت می شود؟ اگر به قصاب بدهی آن را می اندازد جلوی تان می گوید آقا آن زمان گذشت، حالا برو ده هزار تومان بیاور تا به تویك کیلو بدهم يك کیلو از آن هفتاد کیلو را بدهم تو برو بیست برابرش بکن تا من به تو گوشت بدهم بسیار خوب علی کل حال می گفت: به قم که می رفت رسیدیم خیلی شد تقریباً هفت یا هشت تا شد چقدر همینطور داد در يك مسافر خانه ایستادیم که برویم آنجا مثلاً آنجا باشیم بعد

برگردیم دیر شده بود شب زمستان هم بود می گفت يك دفعه که پیاده شدیم این راننده به من گفت این آقا کی است؟ این يك آدم عادی نیست من يك مشکلی برایم پیش آمده بود و کسی اطلاع نداشته و این مقدار من مقروض بودم و فردا قرار بود که بیایند سراغ من و این درست آن مبلغی را که من قرض داشتم، همین مبلغی بود که از تهران تا قم این آقا به من داد تا اینکه من قرضم را پردازم. می گفت ما رفتیم و ما هم این چیزها را از ایشان می دانستیم می گفت رفتیم و يك زیارت کردیم. يك دفعه رو کرد به من گفت که ما که به مقصود رسیدیم حالا برگردیم تهران. گفتیم: شب را بمانیم گفت نه دیگر برگردیم تهران، گفت دوباره يك ماشین گرفتیم و با زن و بچه برگشتیم تهران و ایشان حضرت عبدالعظیم پیاده شد و ما هم رفتیم در منزل خودمان بزرگان و اولیا آنها کارهایشان فرق می کند آنها يك جور دیگر کار انجام می دهند و این جور نمود ندارند، به مردم اینجور نمی گویند نمی خواهند نشان بدهند، طور دیگر مسائل را می رسانند و می فهمانند. این مسائل اموری است که انسان را از رسیدن به آن توحید نگاه می دارد، اینها همان است یعنی که وقتی که بلند می شود شب يك همچنین کاری را انجام می دهد خوب الحمدلله رفع مشکل کردیم از يك مومنی رفع مشکل شد حاجتش برآورده شد رفع مشکل شد الحمدلله که زیارتان مورد قبول واقع شد اینها مال اینهاست!! امروز درس اخلاق شد! آخر آقایان آخر ماه درس اخلاق داشتند دیگر! اما درسهای اخلاقی که سر از انکار حدیث قلم و قرطاس در بیاورد و درسهای اخلاقی که سر از فحش به علامه طباطبائی در بیاورد! واقعاً پناه بر خدا!